

دو قرن جدال ادبی ایران و شبه قاره

دکتر سعید شفیعیون *

چکیده

دوره صفوی یکی از مهمترین ادوار تاریخی ایران قدیم در زمینه ارتباطات خارجی است. در این میان روابط فرهنگی و سیاسی با هند به سبب زمینه‌های کهن تاریخی و اغلب مسالمت آمیز؛ بویژه در حوزه زبان و ادبیات فارسی بسیار برجسته است. نفوذ ادب فارسی در هند تا حدی بود که آن دیار جز آنکه مأمی پر برکت و بختگاهی بلند برای شعرا و ادبای ایرانی به شمار می آمد، خود به اندک مدّت خاستگاه گونه‌ای دیگر از ادبیات فارسی شد. از آنجا که کوشش اهالی فرهنگ شبه قاره در این راه با برخی از معیارهای زبانی و فرهنگی ایرانی متباین بود و رنگ بومی داشت و هنوز شعرا و ادبای ایران به واسطه برخورداری از سرچشمه‌های فطری این زبان و فرهنگ، معیار و الگو به شمار می آمدند، گاه بر سر درستی و فصاحت آثار ادبی فارسی گویان هند، منازعات انتقادی پدیده‌ای در می گرفت. ایرانیان آنها را به بدعتهای بی پایه و ندانم کاریهای زبانی متهم می کردند و ایشان نیز بعضاً با دلایلی خود را در این راه صاحب حق و تصرف می دانستند.

واژه‌های کلیدی

زبان دانی، ایران، شبه قاره، تصرف ادبی، آرزو، حزین

مقدمه

آشنایی هندیان با ادب فارسی از قرن پنجم به بعد و ظهور نویسندگان و شعرای بزرگی چون هجوییری، ابوعبدالله روزبه نکتی لاهوری، مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی، امیرخسرو، حسن دهلوی، حمید قلندر، ظهیر دهلوی، شهاب مهمره و مولانا مطهر، کم کم شبه قاره را به یکی از مراکز مهم ادبیات فارسی تبدیل کرد. البته نقش دربارها و حکام در این روند با آنکه اغلب ترک نژاد بودند، انکار ناپذیر بود. این زمینه‌های تاریخی - فرهنگی سرانجام در دوره تیموریان هند به اوج خود رسید. اهل فرهنگ شبه قاره از یک سو با آنکا به سابقه تمدن خود و از سوی دیگر با درک مشخصی از تمدن

* - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان stolu@ltr.ui.ac.ir

ایرانی - اسلامی و تحصیل آمیزه‌ای از این دو فرهنگ به جایگاه ویژه‌ای دست یافتند. در این فرآیند دو نظرگاه متمایز سنتی و پیشرو به وجود آمد که در مواضع اصولی کاملاً متضاد بود. هواداران بخش سنتی و محافظه کار معتقد بودند، میزان تصرف مقلدان در اصول مقتدایان، باید به کمترین حد برسد و در مقابل گروه دیگر که خالی از انگاره‌های وطن گرایانه نبودند، اعتقاد داشتند که در این همزیستی دیرین فرهنگی، با آنهمه تجارب اندوخته و ممارست‌های طولانی؛ بویژه در فرهنگ و ادب ایرانی، سهم مخصوص از آن نخبگان شبه قاره است^۱. آنها برای توجیه و اثبات نظر خود ضمن منطقی دانستن این تصرفات زبانی و ادبی و سابقه تراشی آن در سایر دادوستدهای فرهنگ ملل، مثل همان تصرفی که ایرانیان در زبان عربی و ترکی کرده بودند، به برشماری اغلاط و اشتباهات ایرانیان در زبان مادری و فرهنگ خود پرداختند تا عیبهای کار خود را طبیعی و کم اهمیت نشان دهند. این مقاله علاوه بر پژوهش تفصیلی درباره این نزاع انتقادی نفس گیر در حوزه زبان و ادب فارسی، به سایر بازخوردهای پیدا و پنهان ایران و هند در طول قرون ده تا دوازده گوشه چشمی خواهد داشت.

۱- شبه قاره از گذرگاه تا خاستگاه فرهنگ و ادب فارسی

انتقال پایتخت غزنویان دوره دوم، از غزنه به لاهور، مهمترین دلیل در آغاز تشکیل کانون ادبی جدید برای ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی به شمار می آید. گذشته از ابو عبدالله روزبه، متخلص به نکتی لاهوری که به سبب کمبود اسناد تاریخی، از زندگی وی اطلاع دقیقی وجود ندارد (ر.ک. عوفی، ۱۹۰۶: ۵۷/۲-۵۸)، باید به نخستین شاعران آن سرزمین چون مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی اشاره کنیم. شاعرانی که هرچند در شبه قاره متولد شدند، اصالتاً ایرانی به شمار می آمدند و فرهنگ و ادب ایرانی را با کمترین واسطه در عمق جان خویش بی هیچ انحراف و تغییر ماهوی درک کرده بودند. پس از غزنویان، سلسله های متعددی بر سر کار آمدند که درخور توان خویش، گامهای تدریجی در این جریان فرهنگی برداشتند و زمینه های دوره درخشان بایریان هند را فراهم کردند.

۱-۱. از غوریان تا سلاطین دهلی

غوریان (۵۴۳-۶۱۲) که از حاکمان ایرانی تبار و نخستین جانشینان غزنویان در هند بودند، بعضاً توانستند، ضمن توسعه حکومت خود در میان آن همه بلا و بلوا، به شعر و ادب هم توجهی کنند. آنها با وجود خوی تلخ و جنگاورانه، پاره‌ای از ادیبان و شاعران بزرگ فارسی، همچون نظامی عروضی را تحت حمایت گرفتند و از خود سروده هایی نیز به جای گذاشتند (ر.ک. نظامی عروضی، ۱۳۸۱: ده- دوازده؛ منهاج السراج، ۱۳۴۲: ۳۴۴-۳۴۷). پس از غوریان برخی از غلامان ترک آنها معروف به سلاطین ملوک، در شمال هند به حکومت پرداختند. این غلامان در سال ۶۰۲ با کشته شدن شهاب‌الدین محمد، آخرین پادشاه غوری اعلام استقلال کردند و سرکرده آنها قطب الدین آییک (۶۰۲-۶۰۷) خود را پادشاه هندوستان خواند و عملاً اولین دولت مسلمان هند را در تاریخ رقم زد. پس از او بخش قابل توجهی از هند به مدت ۸۴ سال در دست جانشینان وی، با عنوان سلاطین مملوک یا سلسله شمسیه بود. بزرگترین سلطان آنها التتمش (۶۳۳-۶۰۷) بعدها با کفایتی خاص توانست سند و بنگاله را نیز تحت سلطه درآورد و از خلیفه فرمان سلطنت بگیرد و سلسله شمسیه را تا سال ۶۸۶ در هند ایجاد کند. سلطنت این ممالیک مقارن آشوب ها و ویرانی‌های خوارزمیان و مغولان در خراسان و ماوراءالنهر بود. به این لحاظ در این دوره، خیل عظیمی از اهل علم و ادب از ایران به هند

مهاجرت کردند. البته مغول‌ها تا سند بیشتر پیشرفت نکردند و آن‌گانه نیز تنها بعد از چند سال بکلی پایان یافت (صفا، ۱۳۷۳: ۱۰۱/۳-۱۰۳). معروفترین پادشاهی که درگاهش در این دورهٔ بلاخیز پناهگاه شاعران و بزرگان گشت، سلطان غیاث‌الدین بلبن (۶۶۴-۶۸۶) ممدوح امیر خسرو دهلوی بود. شاعر بزرگی که اتفاقاً از نخستین کسانی است که شعرش به سبب رنگ دیگرگونه‌ای که از زادگاه خود، شبه قاره، پذیرفته، مورد اعتراض ادبای سستی، سخت‌گیر و پای‌بندبه زبان ولایت (ایران) قرار گرفته است (رک: ادامه همین مقاله). پدرخسرو، امیر سیف‌الدین محمود هم از نخستین کسانی بود که به سبب حملهٔ مغول از ماوراءالنهر به هندوستان مهاجرت کرده بود و در کسوت امیران دربار التَّمش به خدمت پرداخته بود (صفا، ۱۳۷۳: ۷۷۳/۳). البته نباید از خواجه حسن دهلوی، یار و مصاحب امیر خسرو غفلت کنیم. کسی که در کنار خسرو از نخستین استوانه‌های تبدیل شبه قاره به مرکز پر قدرت ادبیات فارسی به شمار می‌آید.

بعد از سلاطین مملوک تا ظهور بابرین در هند چهار سلسلهٔ دیگر حکومت کردند. نخست ترکان خلجی‌اند (۶۸۰-۷۲۰) و مهمترین ایشان علاءالدین محمد شاه (۶۹۵-۷۱۵) است که گجرات و دکن را نیز تابع مرکز دهلی قرار داد. با نابود شدن این سلسله، غلامی ترک نژاد به نام محمد بن تغلق (۷۲۰-۷۲۵) اوضاع آشفته دهلی و مناطق وابستهٔ آن را سامان بخشید و سلسله‌ای نسبتاً طولانی و پایدار را به نام تغلقیه (۷۲۰-۸۱۵) بر جای گذاشت که سرانجام با لشکر کشی تیمور منقرض گردید. بعد از ایشان دو خاندان سادات و لودی نیز در هند بر سر کار آمد که البته گسترهٔ پادشاهی‌شان بسیار محدودتر از سلسله‌های قبلی بود. به گونه‌ای که دستشان از بنگاله و جونپور و مالوه کوتاه شد و آن ولایات را دیگر حاکمان مستقل محلی تحت فرمان درآوردند. به عنوان مثال رجپوتها و هندیان دکن فرصت یافته بودند تا ولایات از دست داده را دوباره تصرف کنند (لین پول، ۱۳۶۳: ۲۶۵-۲۹۲). برخی از این شاهان با همهٔ گرفتاری‌هایشان در امور مملکت، دربارهای پر رونق و شاعرپروری داشتند، مثل سلطان علاءالدین محمد شاه خلجی (۶۹۵-۷۱۵) و غیاث‌الدین تغلق (۷۲۰-۷۲۵) و پسرش محمد شاه دوم (۷۲۵-۷۵۲) که از ممدوحان امیرخسرو و خواجه حسن دهلوی به حساب می‌آمدند (صفا، ۱۳۷۳: ۸۱۸/۳-۸۲۳). با نگاهی گذرا بر کتابهای تاریخی و تذکره‌های ادبی آن روزگار، مثل تاریخ فرشته، روضة السلاطین و منتخب التواریخ به آسانی می‌توان دریافت که هرچند دربارهای این ملوک هنوز با آن بارگاه‌های رویایی سلطان محمود غزنوی و سنجر سلجوقی فاصله بسیاری داشت، اما شاهانش با شعر و شاعری آشناتر بودند. به عنوان مثال «سلاطین بهمنی در کلبرگه، فاروقیان در خاندیش، پادشاهان کشمیر و خاندان‌های جدیدتری مثل عمادشاهیان، عادلشاهیان، نظام شاهیان، قطب شاهیان و نظایر آنها همگی منشیان و شاعران فارسی زبان در دستگاه‌های خود داشته و بعضی از آنها شعر فارسی هم می‌گفته‌اند. مثلاً نظام الملک بحری مؤسس سلسلهٔ نظام شاهیه که از ۸۹۶ تا سال ۱۰۰۴ در ولایت احمدنگر فرمانروایی می‌کرد، خود مردی ادب آموخته و شاعری پارسی‌گوی بود و در شعر سپهری تخلص می‌کرد. از میان سلاطین بهمنی که غالباً ادب دوست بودند، فیروزشاه بهمنی ملقب به روزافزون شاه [...] نزد میر فضل‌الله انجوی شیرازی [...] درس خوانده بود و [خود با تخلص‌های عروجی و فروزی شعر می‌گفت] که لحن فارسی‌گویان هند به نیکی از آنها آشکار است» (صفا، ۱۳۷۳: ۱۴۳/۴).

جالب اینجاست که از میان جانشینان بهمنی که اغلب سرداران استقلال یافته بودند؛ یعنی عادلشاهیان در بیجاپور (۸۹۵-۱۰۹۷) و نظام شاهیان در جنید (۸۹۶-۱۰۰۴) و عماد شاهیان در برار (۸۹۰-۹۸۰) و قطب شاهیان در گلکنده (۹۱۸-۱۰۹۸) بعضی مثل قطب شاهیان و عادل شاهیان و نظام شاهیان مذهب تشیع داشتند و به همین سبب، برای

تثبیت حکومت لرزان خود با سلاطین صفوی دوستی و پیوند داشتند. در بخش شرقی هند (صوبه شمالی اوتار پرادش و صوبه بیهار) خاندانی از امرای سلسله تغلقی حکومت می‌کردند که خود را «ملک الشرق» می‌نامیدند. معروفترین ایشان ابراهیم شاه شرقی بود که تختگاهش جونیپور در زمان او به شیراز هند مشهور بود و مأمّن بسیاری از علما و دانشمندان و ادبای مهاجر گریخته از حمله تیمور به دهلی بود (لین پول، همانجا).

۲-۱. گورکانیان هند

درخشان‌ترین دوره هند اسلامی دوره بابرین است که به واسطه پادشاهان فرهیخته با کفایت، از پربرترین مقاطع تاریخی پیوند تمدن ایران و هند به شمار می‌آید. هیچ کس گمان نمی‌برد بابرین که در پی فشارهای ازبکان شیبانی مجبور به ترک امارت فرغانه شدند، سرانجام باشکوه‌ترین پادشاهی را در شبه قاره پایه گذاری کنند. سلطنتی که از فتوحات ظهیرالدین بابر در لاهور و دهلی به سال ۹۳۲ تا نبردهای پیروزمندانه اورنگ زیب در دکن به سال ۱۱۱۷، پیوسته با غرور و شهرت ادامه یافت. با زوال تدریجی این سلسله و سرانجام انقراض آن به دست انگلیسی‌ها در سال ۱۲۷۵، بخش اعظم حیات فرهنگی هند تیموری در معرض نابودی قرار گرفت و هند که روزی به دلایل متعدد چون ثروت بی حد بابرین و محیط پر تساهل مذهبی هند و جاه طلبی و فرهنگ دوستی رشک آمیز پادشاهانش و احساس رقابتشان با امپراتوری‌های عثمانی و صفوی در برابر دغدغه‌های سیاسی و تعصبات ریاکارانه پادشاهان صفوی، پناهگاه اغلب نخبگان ایرانی بود، دیگر در دست غول استعمار از تمام گذشته اسلامی خود تبری می‌جست.

۳-۱. هند بابری و ایران صفوی، نیم دوستان نیم دشمن

نخستین ارتباط جدی تیموریان با صفویه به زمان همایون بابر می‌گردد که شیرشاه افغانی بر ضد او طغیان کرد و او ناچار شد تا به شاه طهماسب پناه آورد. شاه ایران نیز هرچند از او به گرمی استقبال کرد؛ اما به سبب اختلاف مذهبی که با وی داشت، می‌خواست تا همایون ابتدا به آیین تشیع بگردد. از این رو شاهزاده هندی زمان زیادی را بلا تکلیف در غربت به امید یاری شاه برای پس گرفتن سلطنتش سپری کرد و در نهایت دلسردی به سر می‌برد که شاه با تحریک اطرافیانش و استماع شعری از همایون در مدح امام علی (ع) راضی به حمایت او شد (هندوشاه، بی‌تا: ۲۳۷/۱). این اقامت بناچار برای همایون توفیقی اجباری بود تا با بزرگان علم و ادب ایران محشور گردد به گونه‌ای که در مراجعتش بسیاری از ایشان را شخصاً به هند دعوت کرد و یا با خود به آنجا برد (علامی، ۱۸۷۷: ۲۲۰/۱-۲۲۱). اوضاع خاص ایران و هند در این دوره شرایطی را رقم زد که سفر به هند دیگر روز بازار شده بود.

بر خلاف سیاه‌نمایی اغلب محققان عصر ما^۲ دلایل این مهاجرت‌ها تنها محدود به بی‌توجهی و حسد شاهان صفوی به اهل فرهنگ و هنر نبود. اسناد حمایت ایشان از این قشر بسا بیشتر از داستان بی‌اعتنایی شاه طهماسب به شعرا و حکایت معروفش با محتشم کاشانی و نظایر آن است که در تحقیقات معاصران کلیشه وار آمده است. در حقیقت این داستان مربوط به زمانی است که شاه طهماسب گرفتار وسواس و بیماری روحی شده بود به طوری که در این چهارده سال آخر عمر از پرداخت مخارج لشکر تن می‌زد و کتابخانه خود را نیز تعطیل کرد و بزرگان هنر را از دور خود پراکند و شب و روز در حرم به غسل و تعویض و تطهیر جامه و گرفتن ناخن مشغول بود تا مرد. این پایان افراطی زندگی شاهی بود که در جوانی در عیش و عشرت تمام به نقاشی و خوشنویسی و شاعری می‌پرداخت و دربارش مزین به شاعران و هنرمندان بزرگی چون شرف جهان، ضمیری و آقا میرک نقاش بود و همواره بخشی از هزینه‌های

دربارش صرف این مسائل می شد (گلچین معانی، ۱۳۶۹: ۱، ده- سیزده؛ پارسادوست، ۱۳۷۷: ۸۶۰-۸۹۴). گلچین معانی، ضمن ثبت ترجمه ۷۴۵ ایرانی در فاصله آغاز سلطنت شاه اسماعیل اول (۹۰۷) تا پایان کار شاه سلطان حسین (۱۱۳۵) که بعضاً شاعری تنها جزوی از استعداد و حرفه شان بود، فهرست وار به دلایل تاریخی این مهاجرت‌ها اشاره کرده است. دلایلی مانند: «[۱] خروج شاه اسماعیل اول، [۲] سخت گیری های مذهبی شاه طهماسب، [۳] فتور ارباب مناصب در زمان شاه اسماعیل ثانی و قتل عام شاهزادگان که مروج شعر و مربی شاعران بودند، [۴] فتنه های پیاپی اوزبکان، [۵] هجوم عساکر روم به دفعات، [۶] دعوت شاهان از ایشان، [۷] همراهی سفیران ایران، [۸] رنجش و ناخرسندی، [۹] گریز از بدمذهبی، [۱۰] قلع و قمع سران [قزلباش]، [۱۱] آزرده‌گی از خویشان یا همشهریان، [۱۲] درویشی و قلندری، [۱۳] پیوستن به آشنایان و بستگان خود که در آن سامان مقام و منصبی داشتند، [۱۴] سفارت، [۱۵] تجارت، [۱۶] سیاحت، [۱۷] عیاشی و خوشگذرانی، [۱۸] ناسازگاری روزگار، [۱۹] پیدا کردن کار، [۲۰] راه یافتن به دربار» (گلچین معانی، ۱۳۶۹: ۱/ پنج).

باید یادآور شد که از عهد همایون شاه دو امر مناقشه برانگیز در ارتباط هند و ایران پدیدار شد. نخست حکومت قندهار که به دلایل متعددی برای دو طرف اهمیت داشت؛ چنانکه در طی دو قرن، ۱۵ بار توسط نیروهای متخاصم محاصره شد و ۱۲ بار نیز بینشان به طور کامل دست به دست گشت (ریاض الاسلام، ۱۳۷۳: ۳۹). این شهر به سبب کمک ایران به همایون در دفع شیرشاه افغان، برای مدت کوتاهی به ایران ملحق گردید، ولی همایون آن را به مملوکات خود بر گرداند. سال ها طول کشید تا شاه عباس به بهانه شکار در آن ناحیه قصد ورود به شهر کرد و چون والی آنجا شرط ادب را در استقبال وی به جای نیاورد، قندهار را که مدتی مدید شاه فقید هند، اکبرشاه تصرف کرده بود، از هندیان باز پس گرفت. جهانگیر پس از شنیدن این واقعه قصد حمله به ایران را در سر پروراند؛ ولی به سبب آنکه در این زمان روابطش با شاهجهان (فرزندش) بر سر مسأله ولایتعهدی تیره بود، هیچ گاه این خواسته عملی نشد (جهانگیر، ۱۳۵۹: نوزده، بیست و یک). امر مناقشه برانگیز دوم، اختلاف مذهبی ایشان بود. هر چند پادشاهان تیموری به جز اورنگ زیب اهل تساهل بودند؛ اما پیوسته نسبت به تعصبات مذهبی صفویه با طعن و تحقیر می نگریستند. بویژه جهانگیر پیوسته می کوشید تا بی رحمی های ایشان در حق مردم خود و حتی نخبگانی چون میرعماد قزوینی را نکوهش کند. گرچه خود او قاضی نورالله شوشتری را در اصل به بهانه شیعیگری به قتل رساند (آرزو، ۱۳۸۵: ۱۶۱۹/۳). بابریان هرچند به مهربانی و سخاوت مشهور بودند با این حال در تاریخ نمونه‌هایی از سخت گیری های ایشان نیز نقل شده است (علامی، ۱۸۷۷: ۱۵۹/۲؛ جهانگیر، ۱۳۵۹: ۸۶).

۲- نزاع ادبا و شعرای ایران و هند

۲-۱. هند عزت، هند جگرخوار

همانطور که مسافرت ها و مهاجرت های عالمان و هنرمندان ایرانی در گذشته دلایل و انگیزه های متعدد داشت با دیدگاهها و نتایج مختلفی نیز همراه بود. برخلاف تصور رایج، این «کعبه حاجات» همیشه برای همه آرزومندانش یکسان نبود و گهگاه از این «هند عزت» و «دارالامان» و «دارالنعیم» خردمندان، به «هند جگر خوار» تعبیر می کردند.^۴ تعداد زیادی در آنجا علاوه بر غربت و عسرت به سبب ناسازگاری آب و هوا گرفتار بیماری ها و بلاهای گوناگون هم

می شدند تا آنجا که دلشان برای تمام سختی های وطن تنگ می شد.^۵ در این میان آنها که معنی جدی اعم از پیگردهای سیاسی یا شماتت ابناء روزگار نداشتند، راه دیار می گرفتند. هر چند که بعضاً باز به ناچار برای آزمودن بخت بد خویش دوباره فیلشان هوای هندوستان می کرد.^۶ حتی آنها هم که به بهترین نواها می رسیدند از این اقامت اجباری شکوه می کردند.^۷ بعضی چون صائب آنجا را تنها بندری تجاری می دانستند و بیشتر اندوخته خود را به ایران می فرستادند:

هند چون دنیای غدار است و ایران هر که نفرستد به عقبی مال دنیا غافل

(صائب، ۱۳۷۱: ۵۱۹/۲)

از ریخت و پاش های بابریان در باب ایرانیان آنقدر داستان های عجیبی نقل شده است^۸ که پیداست حتی هر ایرانی وطن پرستی را به وسوسه می انداخت. تنها تعداد معدودی مثل حکیم شفایی و زلالی و جلال اسیر هستند که یا از لحاظ اخلاقی و یا به لحاظ برخورداری کامل از جاه و مقام و ثروت، راضی به تحمل غربت هند نبودند و اغلب به نکوهش هند و مردم و مسافران حریصش می پرداختند.^۹ مورخان و تذکره نویسان هندی هم به این امر آگاه بوده و از اینکه بعضی ایرانیان مثل ملک قمی با وجود شرایط عالی زندگی در ایران به هند مهاجرت کرده است، شگفت زده شده‌اند (نهایندی، ۱۹۳۱: ۴۴۶-۴۴۸). واله داغستانی نیز در ترجمه قاسم مشهدی می گوید «مدتها در مدارس [اصفهان] به تحصیل علوم مشغول شد و از آنجا به هندوستان آمد. در هند به اضافه دیوانه مشهور شد. آری مگر وجه آن لقب این بوده باشد که اصفهان را گذاشته به هند آمده است. در این صورت گنجایش این دارد که او را دیوانه مطلق گویند» (داغستانی، ۱۳۸۴: ۱۸۱۲/۳).

۲-۲. زبان اهل ولایت هند

سرزمین هند برای اغلب جویندگان نام و جاه و مال و آسان زیست، پناهگاه امن بود. علاقه مفراط ملوک و امرا و بزرگان هند به دانشمندان و هنرمندان و ادب و فرهنگ ایرانی که خالی از جاه طلبی های سیاسی در رقابت با پادشاهان صفوی نبود، موجب شد مردم شبه قاره نیز افسون ایران و ایرانی شوند و بویژه زبان و ادبیات فارسی و به تبع آن ادبای ایرانی را پیشوا و مراد خویش بدانند. این در حالی بود که در طی چندین قرن از میان ایشان شاعران و نویسندگان بزرگی برخاسته بودند؛ اما چون در این زمان ادب فارسی بی اندازه، حتی در بین عوام هند و نشر پیدا کرده بود، چنین ایجاب می کرد تا قواعد سخت گیرانه‌ای باب شود. از این رو شعر و ادبای ایرانی بسیار مورد توجه قرار گرفتند. شاید نخستین و جدی ترین نشانه های نقار را در آثار شیدا فتحپوری بتوان سراغ گرفت. او در واقع نخستین کسی بود که سعی کرد تا از شعرای ایرانی خرده بگیرد و تابوی درست سخنی ایشان را نزد ادبای شبه قاره بشکند. امری که بعدها به دستاویزی بدل شد تا هندی ها به بهانه آن بتوانند از سایه سنگین «زبان اهل ولایت» بیرون آیند. البته این تنها دلیل آنان نبود و بعدها در این دعوا دلایل دیگری نیز اقامه کردند که به آنها نیز خواهیم پرداخت. اما باید گفت که نخستین خرده گیری ابتدا از جانب ایرانیان و فرهنگ نویسان به شعرا و ادبای هند آغاز شد.

به تبع رشد و اشاعه ادب پارسی در هند، فرهنگ نویسی ضرورتی انکارناپذیر بود. طبعاً لازمه این نوع تألیفات فراگیری و ضبط مستقیم لغات از اهل زبان است. همچنین مقدمه صاحب فرهنگ جهانگیری و اشاره به مرارت هایی که برای ثبت سینه به سینه لغتی به خاستگاه آن لغت سفر می کرده، گواه محکمی برای اثبات اهمیت این موضوع نزد ادبای

شبه قاره است (انجو شیرازی، ۱۳۵۹: ۱۰/۱). نخستین ایرادات نیز در واقع بر این اساس بود. مثلاً این بیت امیر خسرو که گفته است:

او می رود به ناز و گره می زند به زلف مردن مراست از گره او چه می رود

مورد انتقاد ادبای ایرانی و فرهنگ نویسان قرار گرفت. ایشان مدعی بودند که شاعر بر خلاف اصطلاحات رایج و معمول زبانی یا به اصطلاح «روزمره اهل ولایت» سخن گفته و در آنجا تعبیر «از کیسه رفتن» کاربرد دارد و جز آن غلط است (آرزو، ۱۳۵۲: ۸). البته این اتکای شدید ادبا و شعرا به سنت به ویژه در این دوره مقبول تمام ایرانیان و یا هندیان نبود.

۲-۲-۱. منیر لاهوری و طالب آملی

منیر لاهوری از شعرای سنت گرای آن روزگار که به طرز رایج معاصرانش بی میل بود و بیشتر سرگرم آموختن زبان و ادب پارسی از دواوین قدما بود، نقل کرده است که روزی در خدمت طالب یکی از معانی اشعار خاقانی را از وی پرسید. «چون او شاعر صرف بود از عهده جواب برنیامد شروع در لاطائل کرد. فقیر را به مقتضای جوانی که انتهای کمال نادانی است، خنده آمد. طالب از جا درآمد و گفت: از این قسم شعر در هندوستان به درس می خوانند و من به ناخن پا می نویسم» (منیر لاهوری، ۱۹۷۷: سی).

۲-۲-۲. شیدا و میرزا جلالا

شیدا فتحپوری (م ۱۰۴۹) در واقع شاعر ناساز طبع هندی بود که «با شیعی، سنی و با سنی، شیعی سر کردی. شعرای عصر مثل حاجی محمد جان قدسی مشهدی و طالب آملی و میر الهی همدانی از دست او به جان رسیده بودند» (آرزو، ۱۳۸۵: ۸۱۸/۲). ریشه اصلی دشمنی وی با شاعران ایرانی، در قولی از وی کاملاً مشهود است. آنجا که می گوید «ایرانیان مرا به هندو نژاد بودن به مقداری نهنند، غافل از اصل کار خود که چون حضرت آدم (ع) از بهشت به دنیا وارد شد، زمین سرندید را از مقدم شریف خود گرامی نمود و بر این قول ارباب تواریخ اتفاق دارند. پس آدم هندی است و نسبت آدمیت به نشو و نمایافتگان هند ثابت شد. حرف آن است که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نگردد. پایه مرد به نسبت پایه ذاتی خواهد بود» (خوشگو، ۱۳۸۰: ۳۲۷/۲). اما آنچه باعث جدال او و میرزا جلالا شد، نقد منظوم و نامنصفانه شیدا بود، بر هجده بیت قصیده شصت و یک بیتی قدسی در مدح امام رضا (ع) به مطلع:

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضاست که سپند از سر آتش نتواند برخاست

بعدها بر این نقد جوابیه هایی نوشته شد؛ ولی نخستین منتقد او میرزا جلال طباطبایی بود که با لحنی تند تنها به ردّ دو انتقاد وی پرداخت و با خطاب «مهادیو مقوی» به او متذکر شد «ای عزیز این نه دهره و دهرپت (نوعی از اشعار هندی) است که در مصارف استعمال آن دخل بیجا توانی کرد و این نه لغت سانسکریت و زبان گوالیار است که با وجود عدم قدرت در آن تصرف توانی نمود. این لهجه دری از زبان پارسی است. از افواه پارسی زبانان باید آموخت و چراغ سخن دانی از مشکاة اندیشه اینان باید افروخت. از مطالعه فرهنگنامه های فارسی، زبان دان نتوان شد و از تتبع دواوین قدما از پیش قدمان این وادی نتوان گشت. ظاهراً در این معنی پیروی یکی از سیاه باطنان بوالفضول [ابوالفضل علامی] این تیره مگاک که به زبان دهی... به استاد استادان سخن و امام الائمه این فن مولانا عرفی شیرازی می گفته که «ملا! ما فارسی از انوری و خاقانی آموخته ایم و شما از پیرزالان مسکین و ندانسته که انوری و خاقانی نیز از اینان سخن آموزی کرده اند.» (میرزا جلالا، ۱۳۷۴: ۳۰۱-۳۰۲).

البته آرزو در تبیین «فهم عوام» به ادعای جلالا جواب داده و می‌گوید «عامه اهل زبان که معنی مفردات و مرکبات به وضعی که معروف و مشهور است و از بزرگان خود شنیده یاد گرفته اند، موافق آن می‌فهمند و در این طریق عوام و خواص شریک اند. فصیح و غیر فصیح را در این باب از هم امتیازی نیست و چون عوام را بر غوامض کلام اطلاع نباشد، پس هر که تربیت از خواص یافته باشد، داناتر و فصیح تر خواهد بود، از کسی که تربیت یافته عوام بود. [...] پس اعتراض بعضی چنان که می‌آید که خواص هم از آن‌ها آموخته اند مندرج است، چه حرف زدن موافق عوام کمالی نیست فی حد ذاته تا بر دقایق و اسرار آن اطلاع نباشد و این اطلاع موقوف بر فهمیدن کلام فصحا و تربیت آن‌هاست» (آرزو، ۱۳۵۲: ۹-۱۰).

اما جدی ترین منتقدان شیدا، هموطنان او بودند و اولین ایشان ابوالبرکات منیر لاهوری است. هر چند که او نیز مانند شیدا یکی از منتقدان ایرانی گری در میان ادبای هند بود و اعتقاد داشت که در آن روزگار، شعرا تا به چهار صفت پیری، ثروتمندی، شهرت و ایرانی بودن موصوف نباشند، مورد احترام ادب دوستان قرار نمی‌گیرند. وی همچنین تأکید می‌کند، اگر ایرانی «صد جا در فارسی غلط کند در سخن او سخن نمی‌کنند و هندی اگر همه چون تیغ جوهر ذاتی را آشکار سازد دم از تحسین نمی‌زنند» (منیر لاهوری، ۱۹۷۷: ۲۵-۲۶). او همچنین یکی از مهمترین کتاب‌هایش (کارنامه منیر) را در رد و نقد چهار شاعر ایرانی یعنی عرفی و طالب و ظهوری و زلالی نوشت و در آنجا به معاصرانش که شیفته این شعرا بودند، گفت «این سخنوران را بیش از این مستناید و چاچار گوئی نکنید و آن تازه مآبان را بر پیشینیان ترجیح و تفضل مدهید و کفر طریقت انصاف نوزید» (همان، ۶).

عجیب آن است منیر لاهوری که در محاکمه قدسی و شیدا جانب قدسی را گرفت و اغلب ایرادات شیدا را بی وجه دانست، به یک مرتبه در کارنامه اش به منتقدی خرده گیر و بی انصاف تبدیل شد و کار را به جایی رساند که آرزو در جواب انتقادات او اظهار داشت، اکثر اعتراضات منیر به سبب ناتوانی اش در شناخت اضافه تشبیهی و استعاره بالکنایه است و این در حالی است که اساس شعر اغلب معاصران منیر، بر همین استعاره مکنیه و صنعت تشخیص بود که البته درک این امر به آسانی میسر نمی‌شد و دقیقاً به همین سبب بود که منیر به شیوه قدما؛ بویژه طرز امیر خسرو دهلوی شعر می‌گفت و بر این چهار شاعر اعتراض داشت (آرزو، ۱۹۷۷: ۵۳-۵۴).

۲-۳. صائبانه یا بیدلانه

نخستین و مهمترین شاعر فارسی گوی هند که محل نزاع ادبای ایرانی و هندی قرار گرفت، میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی (م ۱۱۳۳) معروف به بیدل دهلوی است. او با خلاقیت‌های زبانی و شاعرانه‌اش که در بینش و محتوای متعالی عرفانی شعرش تنیده شده، فضای سورئالیستی شگفت‌انگیزی را بوجود آورده است که طبعاً خوشایند همگان نیست. البته این نوع ابهام زبانی و خیالین در هند سابقه دارد و پیشروان اصلی اش شعرای ایرانی بودند، مثل زلالی خوانساری و جلال اسیر که اتفاقاً هیچ کدام برای یکبار هم پایشان به هند نرسید.

در باب این دو شاعر واله داغستانی نظریات جالبی مطرح کرده که ذکر آن خالی از فایده نیست. آنجا که می‌گوید «[اسیر] در انشای شعر نهایت نازکی و شیرینی به کار برده است؛ لیکن چون اکثر سرمست باده ارغوانی بوده و در آن حال شعر می‌گفت، عرایس بعضی ابیاتش از لباس معنی عور مانده اند. بنابراین دیوانش در هندوستان بی نهایت مرغوب طبایع شده است؛ زیرا که اکثر مردم هند پیوسته سرخوش نشئه بنگ می‌باشند و آن ابیات بی معنی که در مستی

گفته شده است، مناسبت تام با اذهان و افهام این جماعت دارد» (واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۲۶۴/۱). وی همچنین در باب روز بازار بودن این شیوه شعر نیز احساس خطر کرده و گفته «می توان گفت که خون مذلت شعر بعد از زلالی خوانساری و میرزا جلال اسیر و شوکت بخارانی در گردن میرنجات مرحوم است. چه زلالی و میرزا جلال اسیر را در بعضی اشعار راه به وادی مهملات افتاده، به اعتقاد خود این روش را نزاکت گویی دانسته اند و حال آنکه از فرط بی‌مایگی در این وادی پی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده‌اند. از عهده روش نزاکت بندی ملا ظهوری ترشیزی به قوت طبع و زورمایه برآمده و هر کس تتبع او کند، البته کارش به مهمل گویی می‌انجامد» (همان، ۲۳۴۴/۴). در واقع این گفته‌ها آشکار می‌سازد که دست کم در هند دو جریان اصلی در شعر این دوره رواج داشته که گاهی نیز در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفته است. همان که بعدها در دوره ما با نام سبک هندی و سبک اصفهانی نام گذاری شد و مخالفان و طرفدارانی هم پیدا کرد.^{۱۱} در تذکره مجمع النفایس بوضوح می‌توان این دو جریان را مشاهده کرد. از این دو شیوه می‌توان به شیوه تمثیل یا صائبانه و شیوه بیدل که مجموعه‌ای از خیال‌گرایی و تازه کاری‌های زبانی است اشاره کرد. البته باید اذعان کرد که در شیوه دوم، تنها بیدل آن هم با اتکا به مفاهیم عرفانی اشعارش تا حدی توفیق پیدا کرد.

از نخستین سردمداران افراطی گروه دوم می‌توان به میرزا عبداللطیف تنها (م ۱۱۱۶)، خواهرزاده جلال اسیر اشاره کرد که در باره وی گفته‌اند «در اغلاق معنی، سخن را به جایی رسانده بود که اکثر سخن‌سنان او را بی‌معنی گو قرار داده بودند [...] دو کس از شاگردان او در هندوستان طرز او را سنة الاولین گمان برده، متنع شده‌اند. یکی نصرت الله خان نثار و دوم محمد نظام معجز»^{۱۱} (آرزو، ۱۳۸۳: ۲۹۹/۱). همچنین از یکی از شاگردان عبداللطیف تنها، به نام میرزا نصیری نقل شده است که می‌گفته «اگر خنجر به سینه من بزنند، بهتر است از آنکه مصرع صائب پیش من خوانند» (خوشگو، ۱۹۵۹: ۷۱).

میرزا مبارک الله معروف به ارادت خان واضح نیز یکی دیگر از شعرای خود شیفته و از مخالفان سبک صائب است. وی که در شعر شاگرد میر محمد خان راسخ بود و به قول آرزو «شاعر ماهر خوش خیال زبر دست رنگین محاوره بلند تلاش بود. اگرچه بعضی جاها صناعی عبارات و الفاظ تراشی و ترکیب سازی به کار برده» سبکش بسیار مورد علاقه بیدل بوده است (همان، ۸۴-۸۵). هم اوست که چون ناجی غزلش را نزد او می‌فرستد، چون به این بیت مدعا مثلی می‌رسد:

بشکنند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق دانه ای کز برق سالم مانند رزق آسیاست

«از آنجا که با طرز صائب بد بود و با طرز خیال پیچیده و خوش نداشته زیر این بیت نوشت: ای بسا ابلیس آدم روی هست، صائبانه چرا می‌گویی» (همان، ۷۰-۷۱). او همان کسی است «که در ترکیب‌های فارسیه تصرفات نمایان داشت و دعوایش این بود که ما اهل زبانیم و قادر سخن. هرچه ما می‌گوییم، برای دیگران [ایرانیان] سند است، نه قول دیگران برای ما و در بلند خیالی به رتبه ای رسیده که بسیار اشعارش فهمیده نمی‌شود» (آرزو، ۱۳۸۵: ۱۷۶۶/۳). غرور او در سخنوری البته تنها به مفاخره با ادبای ایرانی ختم نمی‌شود؛ چنانکه در تشبیب یکی از قصاید خود در قالب گفتگو با معشوقه اش بی‌محابا اشعار شعرای مطرحی چون زلالی و قاسم دیوانه و صائب و موسوی خان فطرت و ناصر علی سهرندی را تخطئه می‌کند و خطاب به او می‌گوید:

گر مثنوی است شعر زلالی بیاورم هم حاضر است خمسه آن شیخ نامدار
ور از غزل ز قاسم و صائب سفینه ای هم از علی ست صفحه چندی به یادگار
خندید و گفت اینهمه نافهم نیستم این مهملات چند بگویی سخن بیار

زد چند مطلعی بغلط مثنوی به نام
وان از مثل فریب ده عام در غزل
وین قصه گو ز تازه خیال است یک کنار
وین را خیال نارس و خام است بی شمار
وان یک به فارسی نشده آشنا هنوز
وین در قصیده اش نبود نیم جو عیار

(مضطر، ۲۰۰۳: ۱۴۸-۱۴۹)

باید اذعان کرد که بیدل دهلوی از مهمترین شعرای سبک هندی است، هرچند همیشه آماج حمله های انتقادی شاعران و ادیبان ایرانی بود و از همان زمان شعرش را در کنار دیگر اشعار فارسی گویان هندی ریشخند می کردند و کسی مثل حزین می گفت که «نظم ناصر علی و نثر بیدل به فهم نمی آید. اگر مراجعت به ایران دست دهد برای ریشخند بزم احباب رهاوردی بهتر از این نیست» (آزاد، ۱۹۲۲: ۲۱۲).

از میان ایرانیان آن روزگار تنها واله در مورد شعر او منصفانه قضاوت کرده و گفته است «هرچند اکثر اشعارش موافق محاوره فصحای عجم نیست و ترکیبهای غریب در زبان فارسی اختراع نموده؛ اما شعرهای بلند و برجسته بسیار دارد و پختگی نفس از گفتگوش ظاهر است» (واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۴۰۶/۱). البته در این انتقادات برخی از ادبای شبه قاره که از «کاسه لیسان اهل ولایت» بودند، شرکت داشتند (آرزو، ۱۳۸۵: ۲۴۱/۱). خوشگو در دفاع از بیدل بصراحت گفته «کارهایی که او، کرده مقدر کسی نیست. اکثر بی انصاف های زمانه از روی حسد حرفی چند ناسزا در حق جناب کرامت مآب وی می سازند که میرزا بیدل غلط گویی مقرر است و حال آنکه خود به پایه غلط هایش نرسیده اند تا به کارهایی که از ظهور پیوسته چه رسد و این محض جهل و بغض که مخمّر آن فریق است می شد، چه حضرت گلشن^{۱۲} می فرمود که میرزا بیدل پایه ای دارد که این غلط هایش را بعد صد دو صد سال اهل لغت و فرهنگ ها به طریق سند خواهند آورد و ما فرض کردیم که ترکیب سازی و لفظ تراشی که نامش غلط گذاشته اند، در تمام اشعارش پانصد یا هزار بیت خواهد بود. جواب بقیه شعرهایش که هم به رغم مدعیان صحیح و درست باشد که می تواند داد؟ آخر تمام صد هزار بیت خود غلط نیست.» (خوشگو، ۱۹۵۹)

خوشگو داستانی درباره شهرت تعبیر تراشی شعر بیدل نقل می کند که نشان از بیزاری بیدل از این ویژگی دارد که بیدل خوش نداشته است، این خصوصیت شعر وی (شیوه زبانی) را به حساب ناآگاهی اش از زبان و تعبیرات و کنایات ادبی ایرانیان بگذارند.

«روزی ناظم خان فارغ، مصنف تاریخ فرخ شاهی آن حضرت را به دعوت طلبیده، بعد فراغ طعام ناظم خان به طریق الزام پیش آمد و گفت: میرزا صاحب! در این شعر سرکار، روزمره [عبارت کنایی] بسیار تازه است

توانگری که دم از فقر می زند غلط است به موی کاسه چینی نمدمی بافند

میرزا در جواب فرموده خانصاحب من آن احمق نیستم که طعن صاحب را دریافت نکنم. خان مکرر گفت که بالله این روزمره اختراع صاحب است فرمود که شما در شعرای قدیم کدام را مسلم می دارید؟ ناظم خان گفت از قدما هر که باشد. پس آن حضرت هفده سند معتبر از عسجدی و فرخی و معزی و مسعود سعد سلمان و خواجه سلمان و دیگر استادان در صحت روزمره نمدمی بافی گذرانیده. ناظم خان حیران ماند و به بانگ بلند گفت والله هر که در استادی این عزیز شک آرد بی شک کافر باشد. تا زیست معتقد او بود از آنجا که این کم تبعان استقرا نداشته اند حمل بر غلط می کنند و فقیر خوشگو در عمر خود

زیاده از هزار مرتبه [!] به خدمتش مستفید شده باشم. گاهی ندیدم که کسی از این جماعت که غلط گویش می گویند به حضور او رفته حرف سبز کرده باشد» (خوشگو، ۱۹۵۹: ۱۱۶-۱۱۷).

بر خلاف خوشگو که مریدانه می خواهد، دامن بیدل را از این به اصطلاح ذنب لایغفر منزّه نشان دهد، آرزو که از دو بار دیدارش با بیدل جز سردی و بی اعتنائی وی حاصلش نشده بوده، سعی دارد با استدلال عالمانه، استادی وی را اثبات کند، آنجا که می گوید: بیدل «چون از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نمود. مردم ولایت [ایران] و کاسه لیسان آنها که از اهالی هندند، در کلام این بزرگوار سخن ها دارند و فقیر در صحّت تصرف صاحب قدرتان سخن ندارد؛ بلکه قایل است چنانچه در رساله داد سخن به براهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمی کند» (آرزو، ۱۳۸۳: ۲۴۱/۱).

رساله داد سخن آرزو، بهترین دفاعیه در باب حق تصرف ادبای شبه قاره در زبان فارسی به شمار می آید. این رساله در اصل داوری منثور میان نظریات انتقادی منظوم شیدا و منیر لاهوری و بعضاً افادات صهبایی و محقر درباره قصیده معروف قدسی مشهدی است. آرزو در سه مقدمه ای که بر این کتاب نوشته نکته های جالبی را برای اولین بار در ادبیات فارسی مطرح کرده است و خود هم مدعی شده که «مقدمه و خاتمه آن بعضی مطالب دارد که تا حال هیچ کس از فارسی گویان را بر آن اطلاع حاصل نشده» (آرزو، ۱۳۸۵: ۹۳۱/۲).

آرزو ابتدا در مقدمه اول ثابت می کند که در شعر به سبب محدودیت موسیقایی و تقدیم و تأخیر ناگزیر کلمات، غلط کاری های ظریفی اتفاق می افتد^{۱۳}. وی در توضیح این امر می گوید: «اگر کسی پرسد که تفرقه در تصرف اهل زبان که تو بدان قایلی و غلط اهل زبان چیست؟ گویم دریافت این معنی خیلی مشکل است و آن را تتبع بسیار و بغایت ذهن سلیم می باید، چه تصرف آن است که صاحب کمالی که به پایه استادی رسیده باشد، تغییری در لفظ یا در معنی بدهد و دیگران آن را قبول دارند و از این است، اختلاف مصطلحات و مستعملات شعرای قدیم و متأخر با هم و اگر قبول ندارند، خود به مرتبه ای رسیده باشد که پایه او از قبول و عدم قبول دیگران بالاتر بود و غلط به خلاف آن است. پس در این صورت آن چه ما آن را غلط گفته آمدیم، اگر از چنان کسی است که پایه اش مافوق رد و قبول دیگران است داخل تصرف خواهد بود نه غلط» (آرزو، ۱۳۵۲: ۶-۷).

در مقدمه دوم بر اساس تصرف فارسیان در زبان عربی و ترکی^{۱۴} ادعا می کند که تصرف صاحب قدرتان هند نیز در فارسی جایز است و می گوید «اگر کسی پرسد که تصرف فارسیان در الفاظ عربیه تصرف در کلام خود است، نه در محاوره عربی گویم: مسلم لیکن تجویز تصرف در الفاظ دیگران مجوز تصرف هندیان نیز باشد، در زبان فارسی؛ زیرا که اینها نیز به سبب توغل و کثرت ورزش گویا داخل زمره فارسیان شده، مع هذا این ها در زبان ترکی تصرفات دارند و همان ترکی گویند؛ لهذا ترکی ایران در بعض الفاظ و تراکیب مخالف ترکی توران است و حال آنکه ترکی زبان توران و ترکستان است، نه زبان ایران. پس تصرفات صاحب قدرتان نیز جایز بود. این قدر تفاوت است که اختلاف ایرانیان در ترکی عموماً باشد و اختلاف هندیان در فارسی خصوصاً که تصرف صاحب قدرتان است و در حقیقت اقوی است [..]. پس حرف گرفتن که در کلام قدما غیر سنگ لاج و دیو لاج و رود لاج نیامده بی موقع است. از این جاست که صاحب جهانگیری لفظ آتش لاج آورده و سند آن شعر امیر خسرو نوشته. اگر گفته شود که خلاف روزمره که از اهل زبان در بعضی احیان صادر شده، آن را غلط گفتم چنانکه سابق نوشته اند^{۱۵} و خلاف زمره صاحب قدرتان هند را داخل تصرف نموده، صحیح می دانی سبب این چه باشد؟ گویم وجهش آن است که اول نادانسته و از راه غلط است، مثلاً

عبارت "عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد" پیش هر که از اهل زبان باشد؛ بلکه پیش قایل نیز اگر چنین بگویند که نرسیدن به عیب خود عیبی نمی رسد، غلط باشد و این از عالم سرگذشته و از سر گذشته نیست؛ زیرا که سرگذشته و از سر گذشته هر دو در نظم و نثر و محاوره واقع می شود به خلاف دوم که تصرف صاحب قدرتان هند است، چه همه دانسته و از روی قدرت است نه از راه عجز و دلیل» (همان، ۸-۹). وی در مقدمه سوم کتابش نیز به بحث نسبتاً بدیعی پرداخته و در آن از شش نوع^{۱۶} درک زبانی و ادبی یا به اصطلاح «فهمید» سخن می گوید: فهمید عوام، فهمید ملایان، فهمید ارباب معانی، فهمید ارباب بیان، فهمید ارباب بدیع، فهمید شعرا که بسیار قابل تأمل و بررسی است.

البته چنانکه پیشتر گفتیم بیدل چندان بی اعتنا به این انتقادات نبوده و گهگاه حتی در آثارش به مقابله با ادبای منتقد ستهنده ایرانی و بعضاً ادیبان خودباخته شبه قاره پرداخته و گفته است:

امروز ناقصان به کمالی رسیده اند کز خودسری به حرف سلف خط کشیده اند
از صنعت محاوره لولیان فارس هندوستانیان به تمغّل خزیده اند

(بیدل، ۱۳۷۶: ۱/۸۰۶-۸۰۷)

همچنین «در کتاب نثر چهار عنصر خویش بر ایرانیان تاخته و طبع عراقیان (عراق عجم) را در قباح گویی، بی وقار و بی پروا خوانده است. شاعران ایرانی را سفارش کرده که زبان طعن نگشایند، شاعران هندی نیز در دعوی زبان فارسی معذورند» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۱۱۷-۱۱۸).

۲-۲-۴. حزین و آرزو

حزین لاهیجی مناقشه برانگیزترین شاعری است که دعوای ادبای ایران و شبه قاره را به اوج خود رسانده است. شاعر عالمی که بنا به آشفتگی های ایران در دوره افغانها و سرانجام به قدرت رسیدن نادرشاه ناچار راهی هند شد^{۱۷}. حزین، عالم و ادیبی خودپسند و میهن پرستی افراطی و سخت علاقه مند به سلاطین صفوی و منتفّر از نادرشاه بود. بدین لحاظ سفر به هند و اقامت در آنجا بر او بسیار گران می آمد؛ چرا که به اعتقاد وی پادشاهان تیموری شرط وفا و تعهد دوستی را در قبال پادشاهان صفوی به جای نیاوردند. خود در این باب می گوید: «همانا رسوخ این شیوه از تأثیرات آب و هوای هند است، چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بی غرض آشنا نیند[...]. سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسله بائریه مرعی داشته در ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت تأخیری نرفت. چون عهد سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت به شاه طهماسب رسید و آن همه آشوب در ممالک ایران شیوع یافت، پادشاه هند را به شیوه خویش هرگز رسم پرسشی به خاطر نگذشت؛ بلکه با میرویس افغان راه آشنایی و وداد مسلوک داشته» (حزین، ۱۳۷۵: ۲۷۲-۲۷۴).

افزون بر این ها شرایط رو به انحطاط ادب فارسی و زودرنجی حزین موجب شد تا وی پیوسته به تمسخر فضل و علم اهالی شبه قاره سخن پردازد و ادیبان برجسته ای چون فیضی و برادرش ابوالفضل را زاغان هند^{۱۸} و آرزو را حرامزاده ای از اکبرآباد بخواند (آزاد، ۱۹۲۲: ۲۱۲؛ ریحانه خاتون، ۱۹۸۷: ۱۴۴). او در یکی از رقعاتش که به نظر جواب برخی اشکالات و پرسش های آرزو در باب ابیاتی از خاقانی است^{۱۹} و احتمالاً باید مربوط به پیش از نثار سختش با آرزو باشد، اظهار شگفتی می کند که در این وانفسا این سؤالات چه فایده ای دارد «خاصه در مملکت هند، حقیقت احوال این است که از ندانستن شعر خاقانی؛ بلکه از ندانستن عدد نمازهای پنجگانه و جمیع آنچه ضروری است و

کمال نفس و انتظام معاش و معاد است، اصلاً نقص و مضرت دنیوی و عیب و حقارت معنوی متصوّر نیست» (حزین، گ، ۵۲۸). او همچنین در ادامه پرسنده را با نیش و طعنه نصیحت می کند که اگر بواقع دنبال جواب و آگاهی است از هوس و خودنمایی بپرهیزد و اوّل به تحصیل علم پردازد و از جهل مرکب بیرون آید و دعوی گری و پریشان‌گویی نکند. همچنین بر سر او منت می گذارد و می گوید «مرا سر و برگ افسانه سنجی و شرح ایات نیست خاصّه آنکه باید نوشت. اگر حاضر می بودند، به اشارتی چند رفع ابهام آن آسان بود؛ لیک چون مستنبط شد آن عزیز را شبهه فهمیدگی و دغدغه دخل و تصرف در هر چیز عارض شده خاقانی بیچاره در جنب طبیعت نکته سنج بس خوار و حقیر جلوه نموده [به این خواهش تن می دهم]» (همانجا)

دعوی ادبی آرزو با حزین در اصل ریشه در مسائل شخصی ایشان داشت. آرزو خود در این باب می گوید «هفت سال پیش از این^{۲۰} به استماع کمالات شیخ حزین شوقی وافر به هم رسید که مجهول معلوم نماید، چون در آن وقت شیخ بسیار احوال پریشان داشت. خود تنها اندرون خانه او رفته و نوکران را بیرون گذاشته، او را دریافت. مردی به حال خودی دید؛ اما از راه بر خود چیدگی خویشنداری و اعزازی بر کمال طینت خودش بود که به گفتن نیاید. بعد از ساعتی برخاست. این جا قول مرحومی صفدر محمد خان یاد می آید که مکرّر در حق شیخ حزین می گفت که او گدای متکبر منتظر ایالت است» (آرزو، ۱۳۸۵: ۱۳۶۳/۳). در جای دیگری هم گفته است «از بس که طبع ناسازی دارد، وطن و غربت بر او یکسان است»^{۲۱} [..] شیخ مذکور رساله ای مشتمل بر حسب و نسب و سیر و شعر خود نوشته دعوی های بلند در آن نموده که صاحب داعیه از آن معلوم می شود، گویا علت غایی نوشتن رساله [ای] در مذمت اهل هند است از گدا تا پادشاه با آنکه هر چه او را رسیده از اهل ولایت خودش رسیده و در هندوستان بهشت نشان هیچکس او را بالای چشمت ابرو نگفته» (آرزو: ۱۳۸۳: ۳۷۹/۱).

این اخلاق تند حزین مورد انتقاد واله، دوست شفیق و پناه بخش وی در اوضاع بد دهلی، نیز قرار گرفته، چنانکه خود می گوید: «پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت به وی مرعی دارند؛ لیکن از آنجا که مروّت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخ است، عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا و غیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبوده نموده. هرچند او را از این ادای زشت منع کردم، فایده نبخشید و تا حال در کار است» [..] ترک ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم. آفرین به خُلق کریم و کرم عمیم این بزرگواران که با کمال قدرت در صدد انتقام برنیامده بیشتر از پیش در رعایت احوالش خود را معاف نمی دارند و این معنی زیاده موجب خجالت عقلای ایران که در این دیار به بلای غربت گرفتارند می شود.» (واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۶۳۴/۱).

داستان دیگری نیز از بی اعتنایی و تندی حزین نسبت به آرزو نقل شده است که به نظر می رسد، این مسأله موجب نهایی و اصلی تألیف رساله تنبیه الغافلین باشد:

«روزی کسی اشعار زیر از خان آرزو را برای حزین خواند:

عشق روزی که به دل خلعت سودا بخشید

خجل از روی حبابم که به این تنگی ظرف

حزین در شعر دوم چنین تصرف و تصحیح به عمل می آورد:

خجل از روی حبابم که به این ظرف تنک

آنچه در کاسه خود داشت به دریا بخشید

[و گفت]: این بابا از کیسه تا کاسه و از تنکی تا تنگی فرق نمی‌کند و باز خود را شاعر می‌گوید» (آزاد، ۱۹۲۲: ۲۲۲). البته پیش از آرزو میر محمد عظیم ثبات نیز با انگیزه‌ای شبیه به این مسأله به جنگ حزین رفته بود «و باعث بر این شد که شخصی از اعزه بیٹی از افکار میر محمد افضل ثابت را به تقریبی از برای شیخ نوشته بود. ایشان در جواب نوشتند که قطع نظر از بی‌رتبگی این بیت مضمونش از فلان شاعر است که میر افضل دزدیده است. میر محمد عظیم آن واقعه را دیده عرق حمیتش به حرکت آمده در چند روز پانصد بیت شیخ را ضایع کرد» (واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۶۴۸/۱). چنانکه پیشتر گفتیم، آرزو در تنبیه الغافلین همه جا بر مدار انصاف نرفته و تا توانسته به شعر حزین از لحاظ زبانی و بلاغی ایراد گرفته است. هر چند بعدها خواسته پاره ای افراط کاری هایش را جبران کند تا مبادا وی را از منتقدان بی انصاف به شمار آورند.^{۲۲} با این حال کسانی مثل قزلباش خان امید همدانی هم بودند که در داوری بین حزین و آرزو بگویند «در زبان دانی شیخ شبهه نیست؛ اما این قدر هم یقین است که آنچه فلانی یعنی فقیر آرزو گفته باشد، بی چیزی نخواهد بود» (آرزو، ۱۳۸۳: ۱۷۰/۱).

جز او عاقل خان رازی نیز به شعرای هندی احترام می‌گذاشت و معتقد بود:

بسا آینه روشن ضمیران ز هند انداخته پرتو به جانان
سواد هند را گر نکته دانی سپاهی دان ز افواج معانی

(مضطر، ۲۰۰۳: ۶۵)

جالب آن است که اغلب موافقان حزین و مخالفان آرزو هندی‌ها بودند، چنانکه جوایه‌های متعدد و بعضاً عالمانه‌ای هم در جواب ایرادات آرزو نوشتند. مثلاً صاحب تذکره‌های صحف ابراهیم و خلاصه الکلام آنچنان مریدانه به دفاع حزین برخاستند که هیچ ایرانی جرأت این گونه جانبداری به خود نمی‌دهد. وی می‌گوید «در نظر انصاف، حق به دست حضرت شیخ است، چرا که به هنگام ورود او در هندوستان به سبب ارتکاب سلطان به لعب و بازی و اشتغال امرا به تن پروری و خودسازی از هنر نامی و از فضیلت نشانی باقی نمانده بود و مردم هر پیشه از حد خود تجاوز نموده و ضوابط قدیم را از دست داده مرتکب اوضاع نامسود و مبدع اطوار مستکبره و نامحمود گشته بودند، باعث اختیار غربت شیخ از برهم خوردگی آل صفویه و استیلای نادرشاه و حدوث مفساد گوناگون است» (بنارسی، به نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۳: ۳۵۵-۳۵۶).

از معدود ادبای هند که در لباس داوری به دفاع از آرزو پرداختند، می‌توان به نبیره خواهری او، پسر وصی اش حافظ محمد حسن خان، میر محسن اکبرآبادی اشاره کرد. او در رساله خود (محاکمات الشعرا) که در حقیقت بسط یافته مقدمه‌های ثلاثه داد سخن است، بر نظریه تصرف زبانی آرزو پای فشاری کرده و در نهایت نیز به برشمردن شعرای برجسته هند از آغاز تا نزدیک زمان خود پرداخته است. جدی‌ترین مدافع آرزو در واقع آخرین داور دعوای حزین، ملک الشعرا قرن اخیر افغانستان، قاری عبدالله کابلی است. او در رساله اش (محاکمه در بین خان آرزو و صهبایی) سعی کرده تا بخشی از انتقادات صهبایی به آرزو را جواب گوید.^{۲۳}

غیر از ایشان تقریباً تمام ادبای هند در این نزاع ادبی از مدافعان حزینند که البته رقابتشان با آرزو هم، انگیزه مضاعفی در این داوری به حساب می‌آمده است. از اینان به آزاد بلگرامی، وارسته سیالکوتی^{۲۴}، امام بخش صهبایی و فتح علیخان گردیزی باید اشاره کرد. رساله ای هم در نقد یازده بیت حزین با نام احقاق الحق وجود دارد که تنها منشی دیال

دهلوی شاگرد امام بخش صهبایی و ناشر کلیات او، مدعی انتساب آن به آرزوست. این در حالی است که در جوابیه استادش صهبایی (اعلاء الحق)، نامی از آرزو به عنوان نویسنده آن وجیزه نیست. با این همه طرز آن نوشته به سبک انتقادات آرزو شباهت بسیار دارد و انتسابش به او دور از ذهن نیست (صهبایی، ۱۳۹۶: ۷۵۷/۳).

جوابیه اصلی صهبایی همان قول فیصل اوست که نود و هشت سال پس از تنبیه الغافلین به نگارش درآمد. صهبایی در این رساله مفصل قدرت رشک انگیزش در ادب فارسی را به نمایش گذاشته و بسیاری از تشکیکات آرزو در شعر حزین را با ارائه اسناد و شواهد متعددی از شعرای فارسی جواب داده است. هر چند در موارد قابل توجهی هم تسلیم رای وی شده و یا گفته سند این گفته شیخ همان قول شیخ است و بس (صهبایی، ۱۳۹۶: ۱۳۵/۲-۶۰، ۶۳، ۸۰، ۷۳، ۱۳۶).

از ابطال الباطل هم که به نظر می آید بعد از وفات آرزو (۱۱۶۹) نوشته شده و شاید در کنار پاسخهای آزاد بلگرامی به ایرادات آرزو در خزانه عامره، قدیم ترین دفاعیه مکتوب از حزین باشد، تا به امروز هیچ نشانی در دست نیست (بلگرامی، ۱۸۱۷: ۱۹۵-۱۹۶؛ آرزو، ۱۴۰۱: چهل و هشت).

در دوره‌ای که هند آماده مستعمره شدن رسمی انگلیسی‌ها (۱۸۵۸م) می شد، ادب پارسی در آنجا به یک مرتبه پرفروغ گشت و به خاموشی گرایید و زبان فارسی دیگر کاملاً جای خود را به شعر ریخته یا اردو و سرانجام انگلیسی داد. با این حال شاعری در این زمان پا به عرصه وجود گذاشت با نام اسدالله خان غالب که بحق «خاتم الشعرای هند» خواندند. وی که برای احقاق مواجب میراثی خانوادگی خود از انگلیسی‌ها، به کلکته رفته بود با شعرای انجمن ادبی آن شهر دیدار کرد. در آنجا از وی درخواست کردند تا در باب شعر امیر خسرو و قتیل دهلوی استاد فقید آنها داوری کند و چون او امیر خسرو را ترجیح داد، خود و شعرش آماج انتقادات قرار گرفت تا آنجا که ناچار شد در مثنوی ای با نام «باد مخالف» ضمن دفاع از شعر خویش و تعریض‌هایی به شعرای هند چون بیدل و قتیل، از اعتقاد راسخش به شعرای ایرانی و قدرت سخنوری ایشان پرده بردارد:

لیک همچون قتیل نادان نیست
شعر بیدل بجز تفتن نیست
می فرستم به خدمت یاران
وانهم از پیش خود نمی گویم
هم بر این عهد و رای و پیمانند
هرگز از اصفهان نبود قتیل
گفته اش استناد را نسزد
مشکل ما و سهل ایران است
دهلی و لکهنو زایران نیست
هان بگویند حسبه لکهنه
آن به جادو دمی به دهر ثمر
(غالب دهلوی، ۱۹۶۷: ۲۸۷-۲۹۱)

گرچه بیدل ز اهل ایران نیست
دعوی بنده بی سر و بن نیست
پاره ای از کلام اهل زبان
حاش لله که بد نمی گویم
مگر آنان که پارسی دانند
که ز اهل زبان نبود قتیل
لاجرم اعتماد را نسزد
کاین زبان خاص اهل ایران است
سخن است اشکار و پنهان نیست
ای تماشاگران ژرف نگاه
که چسان از حزین پیچم سر

و این آخرین نزاع ادبا بر سر زبان و ادب پارسی در هند است.

پی نوشتها

۱- این فرهنگ التقاطی تنها منحصر به ادبیات نبود؛ بلکه دامنه اش به سایر هنرها مثل معماری و حتی مذهب کشیده شد. چنانکه

در دوره اکبرشاه به اصرار وی و یاری نخبگان «مذهب الهی» اختراع شد.

۲- برای اطلاع بیشتر رک: تاریخ روابط ایران و هند در دوره صفویه و افشاریه، ریاض الاسلام، ترجمه محمدباقرآرام، عباس قلی غفاری فرد، ۱۳۷۳، تهران: امیرکبیر، ۴۹-۸۳ و نیز رک: شاه طهماسب اول، منوچهر پارسا دوست، ۱۳۷۷، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۴۰۳-۴۷۷

۳- این تفکرات که بیشتر توسط ادوارد براون و علامه قزوینی و ملک الشعرا و شاگردانش اشاعه یافت، در واقع ریشه در سلیقه ادبای بازگشتی نظیر آذربیدگلی و عبدالرزاق بیک دنبلی دارد. این در حالی است که در فاصله قرون ۱۰-۱۲ به جز آثار شاعران، فرهنگ های لغت و تذکره های بسیار مهمی تألیف شد که در کنار استنساخ آثار قدما این سبک را با گستره زمانی و جغرافیایی کم نظیرش دوره ای ممتاز در ادوار ادب فارسی نشان می دهد. برای اطلاع بیشتر رک: ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، ۱۳۸۰، تهران: نشر مرکز، ۲۰۱-۲۱۳

۴- محسن تأثیر، ۱۳۷۳: ۴۱۲؛ فخرالزمانی، ۱۳۶۷: ۸۰۹؛ علّامی، ۱۸۷۷: ۳/ ۸۱۶
۵. برای نمونه به شعر زیر توجه کنید:

در کشور هند کس چرا دارد غم
هر زخم که شب به هم رسد از پشه
پیوسته در اوست درد و درمان با هم
در روز مگس بر او گذارد مهرم

(سعید اشرف به نقل از گلچین معانی، ۱۳۶۹: ۷۳/۱-۷۴)

۶- مثلاً در باب محمد بن آقا حاجی اصفهانی گفته شده که «در خدمت جهانگیر پادشاه در فرقه احدیان نوکر شد. تقصیری از وی واقع شد. مدتها محبوس ماند. آخر نجات یافته به عراق رفت و باز به هند آمد» (واله داغستانی، ۱۳۸۴: ۲۱۵۴/۴). هدایت شوشتری نیز چنین گفته است:

از خاک مراد هند تا گشتم دور
حبّ الوطنم کشید و نه هرگز
شد دیده ام از اشک پشیمانی شور
عاقل نرود به پای خود زنده به گور

(به نقل از همان، ۱۵۴۷/۲)

۷- حزین لاهیجی نمونه کامل این شعراست که با وجود اکرام مردم شبه قاره نه تنها از هند که از مردمانش نیز به بدی یاد می کرد (ادامه همین مقاله). حیدری تبریزی نیز که کارش از سرّاجی در بازار تبریز به حشمت و شکوه در شبه قاره انجامید و به قول امین احمد رازی «از خاک برداشته هند بود» (رازی، ۱۳۷۸: ۲/ ۱۴۱۳) وقتی چنین گفته بود:

در کشور هند شادی و غم معلوم
جایی که به یک رویه آدم بخرند
آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
آدم معلوم و قدر آدم معلوم

(همانجا)

۸- بواسطه این بخشش های کلان که گاه هم وزن شاعر به وی سیم و زر می بخشیدند امروز می دانیم احتمالاً قدسی و سعیدای گیلانی و کلیم به ترتیب هر کدام حداقل ۶۳،۵۷،۶۳ کیلوگرم بودند!!! (هادی حسن، ۱۳۷۳: ۲۴۲).

۹- شفایی شاعر پرچاه و مغرور دوره شاه عباس که هیچ گاه حاضر نشد به هند برود به تندی از هند و مهاجران ایرانی اش یاد می کند و می گوید:

شمع ایران چو سایه افکن شد
چون فروغش رخ جهان آراست
دیده روزگار روشن شد
هند از آنسو به سایگی برخاست
هند برد و به خسرویش نشاند
هر که ایران ز کوی خویش اش راند

چون ره دور زیر پا آری / رو به آن مجمع گدا آری

(نمکدان حقیقت، گ ۵۲)

درباره حس ناسیونالیستی روح الامین شهرستانی، شاعر مقرب و امیر جهانگیر قولی «مشهور است که وقتی پادشاه می فرمود که درگاه ایران را بگیرم اصفهان را به اقطاع تو دهم. او در جواب گفت که مگر ما را قزلباش به عنوان اسیری بر ایران برد» (نصرآبادی، ۱۳۷۸: ۸۰/۱)

۱۰- امیری فیروزکوهی معتقد بود، سبک هندی را منتقدان به جهت تحقیر بر این شیوه اطلاق کرده‌اند و ضمن دلایلی بیان می‌دارد که می‌بایست دست کم سبک اشعار شعرای برجسته ایرانی این دوره را اصفهانی و یا سبک صائب و دوره صفوی بنامیم. این عقیده او مورد اعتراض و نقد برخی از محققان مثل عبدالوهاب نورانی وصال و سیدحسن سادات ناصری قرار گرفت و چنین گفته شد که نام سبک هندی، نخست بیان کننده برخی از ویژگی‌های منحصر به فرد این طرز؛ یعنی خیال‌اندیشی و مضمون‌پردازی و باریک‌بینی است و مهمتر از آن نشان دهنده دامنه گسترده زبان پارسی تا دورترین نقاط بیرون از ایران است. برای اطلاع بیشتر از محتوای این مقالات ر.ک: صائب و سبک هندی، ۱۳۷۱: ۲۸۳-۲۹۵، ۴۷۱-۴۷۸، ۵۴۶.

۱۱- در باب نثار گفته شده که «چون چاشنی کلام او تندتر از مزه شعر اسیر است، اکثر ابیات او فهمیده نمی‌شود و به اعتقاد آن عزیز شعر شاعر زنده بی معنی نمی‌باشد. مقرر بود اگر احیاناً معنی بعضی از ابیات او ازو پرسیده می‌شد، آن قدر نازک می‌بست که بعد تقریر هم خوب دریافت نمی‌گردید... [بعضی از شوخ طبعان شعر او را بی معنی می‌گفتند و او مشغول جواب نمی‌شد]» (آرزو، ۱۳۸۵: ۱۶۶۸/۳) و همچنین درباره معجز هم نقل شده که «مدعی بود که اشعار زلالی و اسیر را چون او کم کسی می‌فهمد و اغلب که راست باشد که در دور خیالی متتبع این دو عزیز بوده» (همان، ۱۵۳۴)

۱۲- شاه گلشن از شاگردان بیدل و استادان آرزو بوده است. چنانکه آرزو نقل می‌کند اهل عرفان و مکاشفه هم بوده است. وجه مشترکی که در اغلب شعرای گروه دوم می‌توان یافت؛ از عبداللطیف تنها تا بیدل دهلوی (آرزو، ۱۳۸۵: ۱۳۶۹/۳).

۱۳- به عنوان مثال اشعار ذیل را چنین اصلاح کرده است و البته معتقد است که منع عروضی و قافیه ای دارد:

غفلت از حادثه دهر بلاست	در ره سیل غنودیم عبث (غلط)
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز (عزیزتر)	تنگ تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا
تو نیکو روش باش تا بدسگال	(به) به نقص تو گفتن نیابد مجال

(آرزو، ۱۳۵۲: ۳-۴)

۱۴- کلماتی مثل مسیر یعنی سیر مکن، طلوعیدن و انالیار و النوید و ذوالخورشید

۱۵- منظورش اشکالات سخت گیرانه ای است که خود به شعر حزین لاهیجی گرفته است. ایراداتی که به قول صهبایی در قول فیصل از مقوله لزوم مالا یلزم است و شعر را در محدوده تنگ مراعات النظیرها گرفتار می‌کند. (صهبایی، ۱۲۹۶: ۱۳-۱۴) مثلاً در باب این شعر حزین:

تا دام گشاده چین زلفت / افتاده خراب آشیان ها

گفته «لفظ آشیان ها دلالت بر مرغان دارد و مناسبت چین زلف آهوست به دو مناسبت: یکی لفظ چین دوم خوشبویی که به مشک نسبت دارد» (آرزو، ۱۴۰۱: ۶) به این شعر هم ایراد گرفته:

ظلمتکده عاشق از چهره منور کن / تا چند به روز آرم تاریکی شب ها را

«شب به روز آوردن است نه تاریکی شب به روز آوردن» (همان، ۷). البته انتقادات وی همه از این سنخ نیست و بسا دقایقی را طرح کرده که نشان از ژرف اندیشی اش در زبان و ادب فارسی دارد. برای اطلاع بیشتر ر.ک: شاعری در هجوم منتقدان،

محمد رضا شفیعی کدکنی، ۱۳۷۵: ۲۱-۶۶) با این حال چنانکه خواهیم گفت آرزو در انتقاداتش به حزین دنبال نوعی تشفی خاطر و تصفیة حساب هم بوده است (متن مقاله)

۱۶- البته در گفتار او از نوع ادراکی دیگر منسوب به ملایان مکتبی سخن به میان آمده که به نظر تفاوتی با «فهمید ملایان» که او از آن سخن گفته به چشم نمی خورد. برای اطلاع بیشتر رک: نقد ادبی در سبک هندی، محمود فتوحی، ۱۳۸۵: ۳۵۶-۳۹۰.

۱۷- حزین هنگامی که در سال ۱۴۶ تصمیم عزیمت به هندوستان را می گیرد، کاپیتان انگلیسی او را با برشمردن ناهنجاری‌های این سرزمین تشویق به سفر فرنگ می کند؛ ولی وی این پیشنهاد را رد می کند و البته مدتی بعد چنین اظهار ندامت می کند «بر بی بصری و حرکت از ایران خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن ممالک فرنگ ندامت کشیدم» (حزین لاهیجی، ۱۸۳۱، ۲۳۳).

۱۸- تعبیر زاغان هند گویا تعبیر رایجی برای تخطئه شعرای پارسی گوی هند بوده، چنانکه میرسنجر در ساقی نامه اش تلویحاً از اوضاع بد هند به شکوه آمده و به معنی گفته است:

تویی بلبل مست این بوستان علی رگم زاغان هندوستان
به آهنگ ایران نوایی بزن نوای وطن آشنایی بزن

(فخرالزمانی، ۱۳۶۷: ۳۴۱)

۱۹- این نامه یکبار در مجله یغما شماره ۲۵۱ مرداد ۱۳۴۸ شمسی به کوشش استاد جمشید سروشیار بر اساس مندرجات تذکره خلاصه الافکار نسخه کتابخانه ملک به چاپ رسیده است. اگرچه در آن نسخه مخاطب نامه به جای آرزو، متذوقی مدعی عنوان شده است و بنده نیز جز در این نسخه آستان قدس به شماره ۱۷۶۳۱ هیچ منبع دیگری دال بر انجام مکاتبه ای میان آرزو و حزین نیافته ام، اما با تکیه به عنوان نسخه مذکور-رقعه شیخ محمد علی جیلانی متخلص به حزین در جواب سؤالات سراج الدین علیخان آرزو که معنی بر ابیات ملک الکلام خاقانی نموده بودند- و نیز لحن تمسخر آمیز حزین و محتوای طعنه های او که بی مناسبت با شخصیت انتقادی و خرده گیر آرزو نیست، همچنین انتساب شرح اشعار خاقانی به آرزو که برخی منابع نامطمئن ذکر کرده اند، تقریباً مطمئنم که مخاطب این رقعته همان خان آرزو بوده است.

۲۰- سخت می توان تاریخ درستی را برای این دیدار معلوم کرد؛ اما بنا به سال ختم تألیف مجمع النفایس (۱۱۶۴) باید گفت این دیدار از ۱۱۵۷ - سال احتمالی تألیف رساله تنبیه الغافلین (آرزو، ۱۴۰۱: ۴۷) - جلوتر نبوده است.

۲۱- جالب آنکه حزین خود در بیتی به این ویژگی اش اشاره کرده است:

در این زمانه نه یاری نه غمگساری هست غریب کشور خویشیم روزگاری هست

(حزین لاهیجی، ۱۳۸۴: ۲۶۳)

۲۲- مثلاً در توضیح دشمنی فرقه قبولیه و میرزا گرامی با حزین گفته است: «مکرر از شاگردان او شنیده شد که سخن شیخ پایه ندارد؛ اما این قدر هم بی انصافی است و در واقع مخالف طرز و طور فرقه قبولیه است» (آرزو، ۱۳۸۵: ۳/۱۳۶۳). در جای دیگری هم به مناسبت نقل شعری از شاپور تهرانی:

از خارخار رشکم در سینه دل به تنگ چون بلبلی که خارش از آشیانه باشد

«فقیر آرزو گوید که خارخار به معنی دغدغه و خواهش امر مرغوب در محاورات مستعمل است و از خارخار رشک که گذشت چنین معلوم می شود که به معنی مطلقاً دغدغه خاطر و خلش طبیعت نیز آمده در این صورت این مصرع ملا محمد علی حزین- خارخار غم ایام چه خواهد بودن- درست باشد. پس اعتراضی که در تنبیه الغافلین نوشته ام آن را جواب به هم رسید. (آرزو، ۱۳۸۵: ۷۷۹/۲)

با این حال اغلب او را با چنین طعنه و کنایه هایی یاد کرده است که «به هر کیف می گویند که شیخ مذکور

فاضل است و صاحب تصانیف؛ لیکن هیچ تصنیفی از او در علم حکمت و کلام به نظر نیامده بعد مطالعه احوال مصنفات او معلوم خواهد شد. آری شعرکی می گوید» (آرزو، ۱۳۸۳: ۱/۳۸۰).

۲۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک: شاعری در هجوم منتقدان، ص ۲۴۴، ۱۳۵، ۱۳۳ قابل ذکر است که مؤلف کتاب بخش مهمی از تألیفش را به نقل مطابقه ای هر سه نقد آرزو و قول فیصل و محاکمه در بین خان آرزو و صهبایی اختصاص داده است.

۲۴- وارسته سیالکوتی از مخالفان نظریه تصرف آرزو است. طبعاً در دعوی حزین و آرزو جانب حزین را گرفته است؛ لذا در ردّ شصت و نه انتقاد از ۳۱۵ بیت مورد انتقاد آرزو رساله ای به نام احقاق حق نوشت. متأسفانه منابع متأخر این کتاب را با رجم الشیاطین یا جواب شافی، رساله جوابیه او در رد انتقادات آرزو بر اشعار حاکم لاهوری، خلط کرده اند. برای اطلاع بیشتر ر.ک: حسن عباس، احقاق حق یک دفاع نامه مهم شعر حزین، قند پارسی، شماره ۲۹-۳۰، بهار و تابستان ۱۳۸۴: ۱۶۵-۲۲۰ و نیز وارسته سیالکوتی، جواب شافی، تصحیح سیروس شمیسا، ۱۳۸۳، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.

منابع

- ۱- آرزو، سراج الدین علیخان. (۱۹۷۷). **سراج منیر**، تصحیح محمد اکرم اکرام، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- ۲- _____ (۱۳۸۳). **مجمع النفایس**، تصحیح زیب النساء علیخان، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد اول.
- ۳- _____ (۱۳۸۵). **مجمع النفایس**، تصحیح مهر نور محمد خان، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد دوم.
- ۴- _____ (۱۳۸۵). **مجمع النفایس**، تصحیح محمد سرفراز، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد سوم.
- ۵- _____ (۱۳۵۲). **داد سخن**، تصحیح محمد اکرم اکرام، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- ۶- _____ (۱۴۰۱). **تنبيه الغافلین**، تصحیح محمد اکرم اکرام، لاهور: دانشگاه پنجاب.
- ۷- آزاد بلگرامی، میر غلامعلی. (۱۸۱۷). **خزانه عامره**، کانپور: چاپ سنگی.
- ۸- اکبر آبادی، میر محمد محسن. **محاكمات الشعرا**، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب به شماره ۱۹۱۷.
- ۹- انجو شیرازی، سیدجمال الدین حسین. (۱۳۵۹). **فرهنگ جهانگیری**، تصحیح رحیم عقیفی، انتشارات دانشگاه مشهد.
- ۱۰- بیدل دهلوی، عبدالقادر. (۱۳۷۶). **کلیات**، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، تهران: انتشارات الهام.
- ۱۱- پارسا دوست، منوچهر. (۱۳۷۷). **شاه طهماسب اول**، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۱۲- تأثیر تبریزی، محسن. (۱۳۷۳). **دیوان اشعار**، تصحیح امین پاشا اجلالی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۱۳- جهانگیر گورکانی، نورالدین محمد. (۱۳۵۹). **جهانگیرنامه**، تصحیح محمد هاشم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ.
- ۱۴- حزین لاهیجی، محمد علی. (۱۸۳۱). **تاریخ حزین**، لندن: دار السلطنه انگلیسیه.
- ۱۵- _____ (۱۳۸۴). **دیوان اشعار**، تصحیح ذبیح الله صاحبکار، تهران: نشر سایه.

- ۱۶- خوشگو، بندر ابن داس. (۱۹۵۹). سفینه خوشگو، محمد عطاء الرحمن عطا کاوی، پتسنا: اداره تحقیقات عربی و فارسی، دفتر ثالث.
- ۱۷- _____ (۱۳۸۰). سفینه خوشگو، تصحیح سید کلیم اصغر، پایان نامه دکتری دانشگاه تهران، دفتر اول و دوم.
- ۱۸- رازی، امین احمد. (۱۳۷۸). تذکره هفت اقلیم، تصحیح محمد رضا طاهری، تهران: انتشارات سروش.
- ۱۹- ریاض الاسلام. (۱۳۷۳). تاریخ روابط ایران و هند (در دوره صفویه و افشاریه)، ترجمه محمد باقر آرام، عباسقلی غفاری فرد، تهران: امیرکبیر.
- ۲۰- زواره ای اردستانی، میرزا جلال طباطبایی. (۱۳۷۴). نامه ها و نوشته ها، تصحیح قاسم صافی گلپایگانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۱- شفیعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۷۵). شاعری در هجوم منتقدان، تهران: انتشارات آگاه.
- ۲۲- صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۳). تاریخ ادبیات در ایران، تهران: انتشارات فردوس، جلد سوم و چهارم.
- ۲۳- صهبایی، امام بخش. (۱۲۹۶). کلیات صهبایی، به اهتمام منشی دین دیال، کانپور: چاپ سنگی.
- ۲۴- علامی، ابوالفضل. (۱۸۷۷). اکبرنامه، کانپور: چاپ سنگی.
- ۲۵- عوفی، محمد. (۱۹۰۶). لباب الالباب، تصحیح ادوارد براون، لیدن.
- ۲۶- غالب دهلوی، اسدالله خان. (۱۹۶۷). کلیات غالب، فارسی، تصحیح مرتضی حسین فاضل لکنهوی، لاهور: مجلس ترقی ادب.
- ۲۷- فتوحی، محمود. (۱۳۸۵). نقد ادبی در سبک هندی، تهران: سخن.
- ۲۸- فخر الزمانی قزوینی، عبدالنبی. (۱۳۶۷). تذکره میخانه، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران: انتشارات اقبال.
- ۲۹- گلچین معانی، احمد. (۱۳۶۹). کاروان هند، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- ۳۰- _____ (۱۳۶۳). تاریخ تذکره های فارسی، تهران: انتشارات سنائی.
- ۳۱- لین پول، استانلی. (۱۳۶۳). طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، تهران: دنیای کتاب.
- ۳۲- مضطر، محمد کمال الدین. (۲۰۰۳). مرزا ارادت خان واضح احوال و آثار، پتته: خدابخش اوریتل پبلیک لائبریری.
- ۳۳- منهج السراج. (۱۳۴۳-۱۳۴۲). طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل: انجمن تاریخ ایران و افغانستان.
- ۳۴- منیر لاهوری، ابوالبرکات. (۱۹۷۷). کارنامه منیر، تصحیح محمد اکرم اکرام، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- ۳۵- نصرآبادی، محمد طاهر. (۱۳۷۸). تذکره نصرآبادی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، انتشارات اساطیر.
- ۳۶- نظامی عروضی سمرقندی. (۱۳۸۱). چهار مقاله، تصحیح محمد قزوینی با تعلیقات محمد معین، تهران: انتشارات زوار.
- ۳۷- نهاوندی، عبدالباقی. (۱۹۲۴-۱۹۳۱). مآثر رحیمی، تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته: انجمن آسیائی بنگال.
- ۳۸- واله داغستانی، علیقلی. (۱۳۸۴). تذکره ریاض الشعراء، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران: انتشارات اساطیر.
- ۳۹- هادی حسن. (۱۳۷۳). مجموعه مقالات، تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- ۴۰- هندوشاه، محمد قاسم بن علی. (بی تا). تاریخ فرشته، لکنه، بی تا: چاپ سنگی.